

بررسی روانکاوانه «نیاز مهرطلبانه» و تفاوت آن با «عشق سالم» در رمان «سهم من» بر اساس نظریه

کارن هورنای

سعیده صمیمی^۱

پروانه عادل زاده^۲

کامران پاشایی^۳

چکیده

کارن هورنای، پدیده عشق را به سه نوع طبیعی، روان‌رنجورانه و خودانگیخته تقسیم می‌کند و میان ماهیت بی‌اختیاری و خودانگیختگی، تمیز قائل می‌شود. هورنای در نیاز روان‌رنجورانه به عشق، بر نظریه لیبیدوی فروید خرد می‌گیرد. به اعتقاد هورنای، هسته اصلی این نیاز از اضطراب بنیادی تشکیل می‌شود، اضطرابی که زاییده احساس یأس و تنهایی در جهانی متخصص است، اضطراب بنیادی به اشکال گوناگون متجلی می‌شود و روان‌رنجور سعی می‌کند از احساساتش بگریزد. مقاله پیش رو مبتنی بر رویکرد تحلیلی روانکاوانه، تلاش خواهد کرد تا وجه تمایز بین موضوع عشق سالم و نیاز مهرطلبانه، را با توجه به نظریه کارن هورنای در شخصیت اصلی رمان «سهم من» تبیین نماید. آنچه از بازخوانی شخصیت معصومه در رمان منعکس شده است عشقی که او نسبت به اطرافیانش دارد عشق سالمی نیست، بلکه عشقی است روان‌رنجورانه، که از نیاز مهرطلبانه معصومه منبث شده است.

کلیدواژه‌ها: رمان سهم من، عشق سالم، عشق بیمارگونه، مهرطلبی، کارن هورنای.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران.

۲. دانشیار زبان و ادبیات فارسی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران. aadelzadehparvaneh@yahoo.com (نویسنده مسئول)

۳. استاد زبان و ادبیات فارسی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران.

۱. مقدمه

ادبیات و روان‌شناسی در عین مستقل بودن پیوند ناگسستنی با یکدیگر دارند. علم روان‌شناسی با تحلیل شخصیت‌ها و رویدادهای داستان به روشن‌گری زوایای پنهان متن کمک می‌کند. نویسندگان بزرگ ادب به بسیاری از نکات مهم روان‌شناسی پی برده‌اند و این نکته‌ها در ترکیب خالص و اصیلی که آن‌ها به شخصیت‌های زنده و فعال آثار خود بخشیده‌اند، قابل دید است؛ آن‌طور که می‌توان از برآورد آن‌ها به مجموعه مسائل انسان رسید. بدین خاطر، ادبیات سرچشمه پراهمیتی است که هر چه از نظر محتوا سرشار و سلیس‌تر باشد، به همان میزان، توانایی پذیرش تفسیر و درک فزون‌تر می‌یابد. نقد روانکاوانه نقدی نو در میان نقدهای بینارشته‌ای محسوب می‌شود. در این نقد پژوهشگر یا منتقد می‌کوشد تا زوایای پنهانی، تعارض‌های رفتاری و نشانه‌های روانی موجود در شخصیت مورد نظر را در یک اثر ادبی بکاود تا بدین وسیله شخصیت مورد نظر در متن برای تحلیل مهیا شود. پیوند روانکاوی و ادبیات از همان روزهایی آغاز شد که فروید نام‌هایی ادبی پرآوازه‌ای چون اودیپ و نرگس، یا یوسف و ساد را فراخواند تا بر مفاهیم روانکاوی خود نامی بگذارد و فرضیه‌های پیچیده آن را به کمک بار معنایی آشنای این نام‌ها روشن‌تر و ساده‌تر کند (یاوری، ۱۳۸۶: ۱۸).

«پری‌نوش صنیعی» نویسنده رمان «سهم من»، برنده جایزه بوک‌آچو سال ۲۰۱۰ ایتالیا است. صنیعی در رشته روان‌شناسی در دانشگاه به ادامه تحصیل پرداخته و طرح دانشگاهی خود را در مشاوره روانی در پرورشگاه‌ها و مراکز تربیت شهرداری گذراند. بر این اساس، صنیعی به پردازش شخصیت‌ها و بیان حالات و روحیات آن‌ها در قالب روان‌شناختی در رمان «سهم من» پرداخته است که این امر می‌تواند در بررسی روانکاوانه شخصیت معصومه از منظر کارن هورنای که رویکرد وی به دلیل ساختارمندی به صورت یک رویکرد برجسته در نقد روانکاوانه درآمده است، ما را با رهیافت جدیدی در این رمان برساند. بر این اساس نگارنده بر آن است به نقد روانکاوانه عشق در رمان «سهم من» با توجه به نظریه کارن هورنای پرداخته و با نگاهی تحلیلی به بررسی شخصیت اصلی داستان که زبیده ذهن مؤلف است بپردازد.

۱.۱. بیان مسئله و سؤالات پژوهش

مطالعات بینارشته‌ای، راهکاری است که برای شتاب بخشیدن به روند توسعه علمی و علوم انسانی مورد توجه قرار گرفته است و زمینه را برای فعالیت دانش پژوهان و محققان رشته‌های علمی مختلف فراهم می‌کند که این امر به شناخت هر چه بیشتر فعالیت‌های علمی یکدیگر منجر می‌شود؛ بر این اساس نگارنده بر آن است با بهره‌گیری از روان‌شناسی، به نقد روانکاوی شخصیت معصومه با تکیه بر نظریه کارن هورنای پرداخته و با نگاهی تحلیلی به بررسی پیدایی عشق ناسالم و مشکلاتی که به دنبال آن گریبان‌گیر شخصیت اصلی داستان می‌شود، تبیین نماید.

سؤالات اصلی پژوهش:

۱. انگیزه و محرک اتکاء عصبی شخصیت معصومه، در شکل‌گیری عشق ناسالم و مهرطلبی را چه مواردی تشکیل می‌دهد؟
۲. وجه تمایز عشق سالم و بیمارگونه چگونه توسط نویسنده تبیین شده است؟

۲.۱. پیشینه تحقیق

در مورد آثار پری‌نوش صنیعی، مقالات محدود در مجلات نوشته شده است که می‌توان چند مقاله را به عنوان نمونه ذکر کرد:

مقاله سلما ساعدی (۱۳۹۴) با عنوان «رمان سهم من از دیدگاه فمینیستی» که در فصل‌نامه علمی و پژوهشی زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد واحد سنج چاپ شده است. مقاله شیرین خمسه و نسرين شیرین‌زاده (۱۳۹۷) با عنوان «تحلیل جامعه‌شناختی رمان سهم من با تکیه بر نظریات لوسین گلدمن» در فصل‌نامه علمی تفسیر و تحلیل متون زبان و

ادبیات فارسی (دهخدا) به چاپ رسیده است. مقاله حاضر که به بررسی روان‌شناسانه می‌پردازد بر آن است مقوله عشق را از منظر روانکاوانه بکاود، بر این اساس دیدگاه متفاوتی از رمان مشهور این نویسنده را ارائه می‌دهد که حائز اهمیت است.

۲. مبانی نظری پژوهش

کارن هورنای^۱ در شانزدهم سپتامبر (۱۸۸۵) در هامبورگ آلمان دیده به جهان گشود و در چهارم دسامبر (۱۹۲۵) در نیویورک درگذشت. او که ابتدا از پیروان زیگموند فروید بود، در برخی اصول از او فاصله گرفت و اظهار داشت که عوامل اجتماعی و محیطی در ساختار شخصیت فرد تأثیر فراوان داشته و علل اساسی روان‌نژندی و سبب اختلال در کارکرد شخصیت است. کارن هورنای، ضمن بررسی مراجعان خود و به کمک تکنیک تداعی آزاد پدیده «نیاز روان رنجورانه به عشق»^۲ را معرفی نمود. وی ویژگی اصلی این اختلال را احتیاج بسیار شدید و پررنگ فرد به عشق می‌داند.

به اعتقاد هورنای، «در دنیایی که پر از بهره‌کشی، تقلب، تجاوز، تحقیر و خیانت است، خود را کوچک، بی‌اهمیت، درمانده، بی‌کس و در معرض خطر احساس می‌کنیم. در کودکی به چهار طریق می‌کوشیم تا از خود در برابر اضطراب بنیادی محافظت کنیم: به دست آوردن محبت و عشق، سلطه‌پذیر بودن، دست یافتن به قدرت، یا کناره‌گیری کردن» (هورنای، ۱۳۹۵: ۴۵). هورنای، محیط ناهنجار، فشار و اجحاف و خشونت را هسته اصلی تضاد اساسی می‌داند؛ و علت اساسی تشکیل تضاد را احساس ناامنی و اضطرابی می‌داند که کودک در محیط ناهنجار، خود را درمانده احساس می‌کند. بنابراین درصدد راهی است که بین خود و دیگران سازش ایجاد کند تا خود را از شر آن‌ها در امان نگه دارد. بنابراین، ندانسته روش‌هایی اتخاذ می‌کند که حتی‌المقدور با اطرافیانش دچار تعارض و کشمکش نشود. بر این اساس، سعی می‌کند رفتارش را با مقتضیات محیط تطبیق دهد «در نتیجه شکست‌های مختلف در حل کردن مشکلات زندگی، نیازهای خاصی به وجود می‌آیند. هورنای این نیازها را روان‌رنجور خواند، زیرا آن‌ها به راه حل منطقی ختم نمی‌شود» (لان‌دین، ۱۳۸۶: ۲۹۶).

کارن هورنای، به طبقه بندی نیازهای انسان روان‌رنجور پرداخت و آن‌ها را تحت سه عنوان درآورد: نیازهایی که آدمی را سوی دیگران می‌برد. نیازهایی که آدمی را علیه دیگران برمی‌انگیزد. نیازهایی که آدمی را از دیگران دور می‌سازد. در روش اول خود را مطیع دیگران قرار می‌دهد و رفتارهایش را طوری مطابق آن‌ها تنظیم می‌کند که بهانه و موجبی را برای آزار رساندن به او نداشته باشند. در روش دوم، می‌کوشد تا موقعیت خود را در منظر شخصیت و نحوه رفتار طوری مستحکم نماید که دیگران جرأت آزار رساندن او را پیدا نکنند و در روش سوم، می‌کوشد تا آنجا که ممکن است خود را از دیگران دور و مجزا نگه دارد کمتر با آن‌ها تماس و آمیزش داشته باشد تا کمتر آزار ببیند (هورنای، ۱۳۹۴: ۳۵-۳۴). به علت محیط خانوادگی و اوضاع تربیتی نامساعد، دو مشکل بیچاره‌کننده و ناتوان‌کننده، یعنی «اضطراب اساسی»^۳ و «تضاد اساسی» در روح انسان ریشه می‌دواند و آرامش و تعادل روحی او را مختل می‌سازد. روشی که برای حل آن دو مشکل و ایجاد آرامش، وحدت و یکپارچی روحی به کار می‌برد نه تنها مؤثر واقع نمی‌گردد، بلکه به علت اجباری و بی‌اختیار بودن آن سه تمایل یا وسیله دفاعی^۴ مهرطلبی - برتری‌طلبی و عزت‌طلبی بیش‌تر بر احساس عجز، ضعف، درماندگی و احساس گیرافتادگی اش در پنجه تمایلات و حالت‌هایی که بدون رضایت و رغبت واقعی اش او را به هر طرف می‌کشاند افزوده می‌گردد.

1. Karen Horney
2. Neurotic need for love
3. Basic Anxiety
4. Defensive structure

بر اساس نظریه هورنای، تیپ مهرطلب، دارای صفات و خصوصیات است که الزاماً او را به آدمی سر به راه، رام و تسلیم و به طور کلی تابع و منقاد دیگران در می‌آورد. تیپ مهرطلب احتیاج شدیدی به جلب محبت و تأیید و تصویب دیگران پیدا می‌کند. خود را به قوی‌ترین فرد تکیه می‌دهد و از او می‌خواهد مسؤولیت خوب و بد زندگی او را به عهده بگیرد (همان، ۱۳۹۶: ۲۵).

علل رشد مهرطلبی از منظر هورنای، اوضاع و احوال محیطی است که به مهرطلب یک حالت تحت‌الحماگی داده و او را مجبور ساخته به یک نفر تکیه کند تا از وی حمایت نماید (همان، ۱۳۹۴: ۲۰۷). رابطه بعضی از خانواده‌ها طوریکه که یک احساس ناامنی و تزلزل دائمی در فرد فرد آن‌ها ریشه می‌گیرد. در این صورت بچه‌ها احساس می‌کنند به هر قیمت شده جلب محبت بزرگ‌ترها را بنماید شاید در امان باشند.

۲. ۱. چگونگی پیدایی شخصیت معصومه از منظر پری‌نوش صنیعی

پری‌نوش صنیعی در کتب «معجون عشق» در مورد چرایی پرداختن به شخصیت معصومه در رمان «سهم من»، این چنین تعریف می‌کند:

«من حرفی برای گفتن داشتم و می‌خواستم جوری بنویسم که در نهایت صداقت باشد و دقیقاً کلامی باشد که به قهرمان داستانم بیاید... من دوست داشتم کار تحقیقی‌ای در مورد زنان انجام بدهم. چون به این نتیجه رسیده بودم که ما نسل خاصی از زنان را داریم که امکانات کافی نگرفتند اما مسؤولیت‌های بزرگی از آن‌ها خواسته شده است. [صنیعی در ادامه توضیح می‌دهد] در این کار تحقیقی می‌نویسم مثلاً نزدیک ۷۰٪ ازدواج‌های این نسل براساس خواستگاری بوده و بدون شناخت قبلی. دیدار دختر و پسر قبل از ازدواج به چند بار محدود می‌شده، نقش برادران در زندگی خواهران، نقش مخرب بود. یا آن‌ها با همدیگر چه همبستگی داشتند یا اولین تجربه عاطفی در آن سن، بین ۱۷-۱۴ سالگی در راه مدرسه است. در ضمن در همان سن، سن ازدواج‌شان است این‌ها را شوهر می‌دادند در حالی که دل در گرو دیگری داشتند. معمولاً این بچه‌ها دیپلم نمی‌گرفتند اصلاً رسم بود که بگویند ای بابا! تا کلاس هشتم خوانده بس است، شوهر بکند. حالا یک کلاس خیاطی هم برود. این اصلاً یک فرهنگ جا افتاده‌ای بود در آن زمان. [خانم صنیعی در مورد این سؤال که شخصیت داستان از شهرستان به تهران آمده و چرا از قم شخصیت را آورده توضیح می‌دهد] اصلاً دلیل این‌که باید قهرمان داستان از شهرستان بیاید این بود که دهه چهل ما، دهه مهاجرت است چون در ایران قرار است مملکت صنعتی شود و حتی یک شبه اروپا بشود... به هر حال قهرمان داستان من چون باید مال اکثریت جامعه باشد باید از شهرستان بیاید. من می‌خواهم از مذهبی‌ترین شهرستان هم بیاید، چون تقابل مذهب و تمدن است. [اما چرا از قم؟] چون از قم مذهبی‌تر نداریم... با ورود مهاجران به تهران، تداخل فرهنگی شدیدی پیش می‌آید. در این تداخل فرهنگی پسرها آزادتر می‌شوند و هر کاری می‌خواهند می‌توانند بکنند اما دخترها بسته‌تر می‌شوند چون معتقدند دخترهای تهرانی خرابند باید مواظب باشید. آبرویان از بین نرود و فلان و فلان. بنابراین دخترها محدودتر می‌شوند. اگر دختری که در شهرستانی مثل قم زندگی می‌کند و می‌تواند عصر برود خانه عمه‌اش یا حضرت معصومه زیارت بکند، دیگر نمی‌تواند در تهران به تنهایی از خانه بیرون بیاید. اگر خوش شانس بود رفت و آمدش محدود می‌شد به راه خانه و مدرسه، وگرنه مجبور می‌شد خانه‌نشین کامل شود. [در مورد نام‌گذاری معصومه] چون زن ایرانی اغلب در نهایت معصومیت و بی‌گناهی درد می‌کشد. [معصومه] باید سمبل آن زن‌های ایرانی باشد که تمام مصایب را تحمل کردند بدون این‌که گناهی کرده باشند. یعنی شما یک جزئی برایتان تعیین می‌شود بدون هیچ گناهی» (علیخانی، ۱۳۸۹: ۹۲-۹۵).

۲،۲. تحلیل داستان

۲،۲. ۱. انگیزه و محرک اتکای عصبی معصومه

کارن هورنای در شکل‌گیری شخصیت و ساخت منش، به تأثیر محیط و عوامل فرهنگی در خانواده تأکید می‌کند و اعتقاد دارد که فقط توجه به جنبه تکوینی و غفلت از تأثیر اوضاع خانوادگی و اجتماعی نه تنها در تحلیل روانکاوای کارساز نیست بلکه بر ابهام مسأله می‌افزاید. به اعتقاد هورنای، مجموع تجارب دوران کودکی، شخصیت و منش را پایه‌گذاری می‌کند. هر چیزی امنیت کودک را در خانواده مختل کند سبب اضطراب او می‌شود. براین اساس برای رهایی از اضطراب و به دست آوردن امنیت روانی، متوسل به تاکتیک‌هایی می‌شود. در این تاکتیک ممکن است ظاهراً خود را مطیع و منقاد نشان دهد تا محبتی که خیال می‌کند دوباره به دست آورد؛ یا در مقام انتقام برآید یا به گوشه‌ای رفته و در انزوا به سر برد.

در رمان «سهم من» جملات اول نویسنده در حقیقت براءت استهلالی است برای کل داستان، تصویری که دختر خانواده در برابر پسرهای خانواده منعکس می‌کند؛ گویای ترس، تحقیر، توهین و در کل تصویر تضاد و تبعیض بین دختر و پسر در خانواده است. شخصیت اصلی رمان دختری است به نام «معصومه» که در یک خانواده مردسالار چشم به جهان گشوده است: «همیشه از کارهای پروانه تعجب می‌کردم. اصلاً به فکر آبروی آقاچونش نبود. توی خیابون بلند حرف می‌زد، به ویتترین مغازه‌ها نگاه می‌کرد، گاهی هم می‌ایستاد و یه چیزهایی رو به من نشون می‌داد. هر چی می‌گفتم زشته بیا بریم محل نمی‌داشت. حتی یک بار منو از اون طرف خیابون صدا کرد، اون هم به اسم کوچیک، نزدیک بود از خجالت آب بشم برم توی زمین. خدا رحم کرد که هیچ‌کدام از داداشام اون اطراف نبودند، و گرنه خدا می‌دونه چی می‌شد» (صنّعی، ۱۳۹۵: ۱۴).

معصومه از دوران طفولیت از طرف خانواده مورد تحقیر، اجحاف، و فشار قرار گرفته است و زمانی که به دوران نوجوانی قدم گذاشت، از طرف خانواده فشار، تحقیر و اجحاف شدیدتر می‌شود. در خانواده آن‌ها دختر به عنوان موجودی بی‌ارزش تلقی می‌شود، این رابطه خشن و ناهنجار و ناسالم در مورد معصومه به حدی است که به جنسیت خود معترض می‌شود. به باور هورنای، اجحاف و ظلم و فشار و به طور کلی محیط ناهنجار در کودک یک نوع اضطراب و خشم دایمی ایجاد می‌کند که این حالت «اضطراب اساسی» نام دارد. اضطراب اساسی مجموعه و ترکیبی از حالات و احساسات زیر است: خشم و بغض و کینه نسبت به اطرافیان و رفته رفته نسبت به همه چیز، احساس درماندگی و زبونی در مقابل دنیای پرآزار و موزی، احساس تنهایی، بی‌دفاع بودن، بی‌پناهی و بی‌کسی. کودک به هر یک از آن سه طریق دفاعی یعنی مهر طلبی، برتری طلبی، و عزت طلبی که متوسل شود یکی از سه عنصر یا کیفیت فوق که تشکیل اضطراب اساسی را می‌دهد، بیش از سایر عناصر و کیفیت‌ها در او به چشم می‌خورد» (ر.ک هورنای، ۱۳۹۶: ۳۵).

۲،۲. ۲. تسکین تشویش و اضطراب

معصومه که در برابر فشارها و تحقیرهای اطرافیانش درمانده شده است برای تسکین تشویش و روان گسستگی خود، به تاکتیک مهرطلبی متوسل می‌شود. «در این تاکتیک کودک خود را تابع دیگران قرار می‌دهد به کوچکی، درماندگی، بیچارگی و زبونی خود اعتراف و اذعان دارد؛ و با وجود بیزاری و رنجش و احساس قهر باطنی‌ای - که به علت ظلم و اجحاف اطرافیان نسبت به آن‌ها پیدا می‌کند- باز می‌کوشد تا «محبت‌شان» را جلب نماید و خود را در پناه و محبت آن‌ها قرار دهد» (همان: ۳۴).

رفتار خشن و ارتجاعی مادر و از طرف دیگر تحقیرها و فشار مضاعف از طرف برادران باعث می‌شود پدر را به عنوان حامی خود قرار دهد؛ از منظر روان‌شناسی «احساس سرخوردگی دختر بچه به همان اندازه شدت دارد که پدرش را دوست دارد و بخواهد همانند او باشد؛ و به عکس این حسرت و اسف، بر شدت عشق او می‌افزاید؛ دختر با محبتی که نسبت به

پدر در دل می‌پروراند، می‌تواند احساس حقارت خود را جبران کند» (دوبووار، ۱۳۸۵: ۸۵). اما معصومه تأکید می‌کند حمایت پدر نیز بعد از مدتی قطع می‌شود و بهانه‌ای می‌شود بر این‌که برادران او را بیشتر مورد آزار و اذیت قرار دهند: «حالا احمد به مرادش رسیده است، من از چشم آقاجون افتاده‌ام و این بهترین فرصت برای احمد است که انتقام تمام این سال‌ها را از من بگیرد» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۱۰۱).

معصومه احتیاج مبرم دارد به این‌که از هر لحاظ آدمی دوست داشته‌ی، خواستنی، موردپسند و مقبول و محبوب جلوه کند و در تهران با دختری به نام پروانه دوست می‌شود و از آن‌جاکه که شدیداً به دوستی پروانه احتیاج دارد و تشنه‌ی تصویب و حمایت اوست سعی می‌کند تا درصدد رضایت پروانه باشد: «پروانه طرفدار دلکش بود، منم باید طرفدار دلکش می‌شدم و گرنه پروانه با من دوست نمی‌شد» (همان: ۲۳). به اعتقاد هورنای، مهرطلب نیازمند و محتاج مهر دیگران و تأیید آن‌هاست چون نیاز نوازشی او؛ نیاز به محبت، عشق بی‌قید و شرط، تأیید و توجه والدین در دوران کودکی به درستی پاسخ داده نشده است، الگوهای رفتاری تأییدطلبانه و مهرطلبانه را در درون او به شدت تقویت می‌کنند.

معصومه در راه مدرسه با پسری به نام سعید که شاگرد داروخانه بود آشنا شده و عاشق او می‌شود: «در آن روزهای روشن و شاد هیچ دلیل منطقی برای خندیدن لازم نبود، چقدر شاد و خوشبخت بودم، درد پایم به کلی فراموش شده بود. بعد از رفتن پروانه با آرامش و لذت روی بالشم با خود گفتم: برایم نگران است، دلش برایم تنگ شده چقدر من خوشبختم» (همان: ۴۳). تیپ مهرطلب به شدت تشنه‌ی عشق و محبت دیگران است. عشق علاوه بر این‌که آرامش و رضایت خاطر معصومه را فراهم می‌سازد وسیله‌ی مناسبی برای واقعیت دادن به خود ایده‌آلی او نیز هست.

معصومه از طریق عشق‌ورزی به سعید احساس امنیت و آرامش می‌کند: «اصلاً آن‌چنان از درون گرم بودم که هیچ احساس سرما نمی‌کردم» (همان: ۴۳)، «در دنیای دیگری بودم جسمم را احساس نمی‌کردم همه روح بودم در حال پرواز بودم» (همان: ۴۷). هرچند عشق معصومه و سعید به چند دیدار در راه مدرسه ختم می‌شود، اما معصومه، سعید را به عنوان ناجی‌ای می‌پندارد که می‌تواند از طریق او، بر اضطراب‌هایش فائق بیاید.

به اعتقاد هورنای، مهرطلب، هر قدر احتیاجش به جلب محبت دیگران شدیدتر باشد، برای حفظ آرامش و امنیت و تعادل، دیگران برایش بیش‌تر لزوم و ضرورت پیدا می‌کنند. بر این اساس آیا این عشقی که معصومه احساس می‌کند واقعی است، یا عشق بدلی^۱ و اتکایی است؟

واکنش معصومه در مورد ازدواج پسرش مسعود، حاکی از این است که نویسنده‌ی رمان، سعی دارد تا شاخصه‌هایی در مورد عشق سالم به مخاطب ارائه دهد: «... برای شناخت و سنجیدن عشق واقعی وقت لازم است، برای این منظور هر دو نفر باید خیلی خوب هم‌دیگر رو بشناسن، با روحیات و مشخصات هم آشنا باشن، از عشق عمیق و پایدارشون مطمئن بشن تا بتونن هر عدم هماهنگی رو جبران کنند و در مقابل نظرات دیگران بایستند، حالا به نظر تو برای رسیدن به چنین شناخت عمیق و عشق راستینی یک ماه یا حتی سه ماه کم نیست؟» (همان: ۴۵۲). بر این اساس، عشق معصومه به سعید یک حالت بدلی دارد، چرا که تنها در راه مدرسه و بدون این‌که حرفی بین آن دو، رد و بدل بشود و تنها از طریق نامه شکل گرفته است، سعید نامه‌ای به معصومه می‌نویسد و آن را توسط پروانه به دست معصومه می‌رساند: «تمام آن روز در حالی از بی‌خبری و رؤیا گذشت، نفهمیدم کی شب شد، شام چی خوردم؟ کی آمد؟ چه گفتیم؟

نامه را بارها و بارها خواندم بر سینه نهادم و با چه خواب‌های خوشی شب را به صبح رساندم به غریزه می‌دانستم این تجربه‌ایست که تنها یک بار آن هم در شانزده سالگی ممکنست اتفاق بیفتد» (همان: ۴۶).

نیمه شب چراغ را روشن کردم معصومه به دلیل فشار روانی در خانواده، نیاز عصبی و اجباری به اتکاء به یک «شریک زندگی» دارد. خصوصیات اصلی نیازهای اجباری وی حالت وابستگی ناآگاهانه است به حامی، شریک زندگی (ر.ک هورنای، ۱۳۹۴: ۸۴).

معصومه که همواره از طرف خانواده طرد شده است و کمبود محبت دارد؛ اکنون به نامه‌ای که از سعید دریافت کرده، دلخوش است و آن را با ارزش‌ترین دارایی در زندگیش تصور می‌کند، «محبت برای مهرطلب به منزله اکسیژن است هر بهایی برای آن حاضر است پردازد؛ از جمله این‌که حاضر است آزادی و استقلال خود را از دست بدهد و به قید و اسارت دیگری درآید. در نظرش عشق و محبت جواز ورود به بهشت است. در آن‌جا دیگر احساس تنهایی و بی‌کسی و حقارت و بی‌ارزشی نمی‌کند. عشق به او احساس ارزش می‌دهد و به زندگیش معنا می‌بخشد. خلاصه نجات خود را در عشق جستجو می‌کند» (هورنای، ۱۳۹۵: ۲۲۴). «من با سعید حاضرم توی جهنم برم، هر جا که اون دوست داشته باشه» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۵۷). معصومه، می‌خواهد به خاطر سعید، از همه چیز خود بگذرد و در ازای این ایثار و گذشت، نیاز به مهر انحصاری معشوق دارد «اگر از کسی که حالت اتکایی به فردی دارد نه بشنود یا از طرف او طرد و رد شود دچار احساس یأس، عجز و بی‌ارزشی محض می‌کند» (هورنای، ۱۳۹۴: ۲۲۵). معصومه وقتی با مخالفت خانواده رو به رو شد و در عشقی که برای او حکم حیات را پیدا کرده بود ناکام ماند، دچار یأس و ناامیدی شد و تنها با رؤیای سعید زندگی می‌کرد، در تخیل، تمایلات و حالاتی که برایش مطلوب بود و به خود ایده‌آلی‌اش نزدیک بود به سعید ربط می‌داد: «در رؤیاهایم در نهایت عشق و سعادت بودم، سعید شوهری نمونه، مردی آرام، خوش خلق، مهربان، محبوب، فهمیده و با شعور بود، هرگز با من دعوا نمی‌کرد، مرا تحقیر نمی‌کرد، وای که چقدر دوستش داشتم، آیا هرگز زنی آن‌چنان‌که من عاشق سعید بودم مردی را دوست داشته است؟ کاش می‌شد تنها در رؤیا زندگی کرد» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۸۵).

۲.۲.۳. کسب تعادل و وحدت درونی از طریق مستحیل شدن در یک شخص قوی

معصومه به دلیل دخالت‌های برادرانش در عشق خود به سعید ناکام می‌ماند، اما هم‌چنان ناامنی، فشار و تحقیر از طرف خانواده‌اش ادامه دارد، این رفتار پرتنش خانواده، او را بیش از پیش به ورطه طردشدگی سوق می‌دهد؛ از این رو، معصومه برای رهایی از تحقیرهای خانواده چاره‌ای جز ازدواج ندارد؛ زیرا وجود او را در خانواده، برادرانش قبول ندارند: «هرچه زودتر ریش کنین و بفرسیدش سر زندگیش تا ما خیالمون راحت بشه» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۹۰). «شخص مهرطلب برای این‌که درامان باشد و آزار نبیند چاره‌ای ندارد جز تسلیم و رضا و جلب محبت و حمایت بزرگترها» (هورنای، ۱۳۹۴: ۲۰۸). «تنها کسی که در این گفت‌وگوها هیچ نقشی نداشت، نه اظهار نظر می‌کرد، نه سؤال داشت و نه عقیده‌اش برای کسی مهم بود، من بودم» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۹۴). و به قول خود معصومه «چوب حراج من را زده بودند» بی‌تفاوتی و اجحاف در مورد معصومه به حدی است که در مورد خواستگار خودش نیز نمی‌تواند اظهار نظر نماید. بر این اساس، معصومه به عنوان شخصیت مطیع و وابسته با زیر پا گذاشتن عقاید و ارزش‌های خود سعی دارد از تعارض و درگیری اجتناب کند، در نتیجه، به اطرافیان خود اجازه می‌دهد نقش قدرتمند و فعالی را در زندگیش ایفا کنند.

«حالا دیگر خوب می‌دانستم تنها راه بیرون رفتن من از این خانه رفتن برای همیشه با مردی به عنوان «شوهر» است» (همان: ۸۱). به باور درایکوس «عشق موفق نادر است؛ زیرا معمولاً مردم آن را تبدیل به ابزار می‌کنند، از این رو معمولاً علاقه اجتماعی دیده نمی‌شود. بر این اساس عشق سالم آکنده از علاقه اجتماعی؛ همدلی، مسئولیت‌پذیری، همکاری و مشارکت، دلگرمی، شجاعت، احساس برابری و پذیرش خود است» (درایکوس، ۱۳۸۹: ۵۵). معصومه به دنبال حامی است،

تکیه‌گاهی که بتواند از شرّ تحقیرهای خانواده خلاص شود. او دچار بی‌تفاوتی در عشق شده است «مثل مسخ شده‌ها به یک نقطه خیره بودم. اصلاً برایم مهم نبود مردی که پهلویم نشسته و حالا همسر منست، کیست!» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۱۰۵).

این رفتار معصومه حاکی از این است که او به مقوله ازدواج به عنوان ابزار نگاه می‌کند، چراکه او برای برقراری تعادل روانی به حامی نیاز دارد. معصومه حمید را غریبه خطاب می‌کند، اما با وجود آن دل‌تنگ خانواده‌اش نمی‌شود: «من در خانه آن غریب بودم... خشم و عصبانی که در چند ماه گذشته‌ام با من بود خاموش و فسرده به نظر می‌رسید، هیچ‌گونه تأسف یا دلتنگی برای خانه یا خانواده‌ام که از آن‌ها جدا شده بودم نداشتم... در این خانه کتاب بود، موسیقی بود، رادیو بود و از آن مهم‌تر آرامش، تنهایی و استقلال داشتم، به اندازه سر سوزنی نمی‌خواستم خانواده‌ام را ببینم» (همان: ۱۱۷). معصومه کاملاً نسبت به شوهرش حالت اتکایی دارد و او را فقط به عنوان حامی قبول کرده است، نه عشق زندگی، مونولوگی که نویسنده از ذهنیت معصومه آشکار می‌کند گویای عشق اتکایی یا روان‌رنجورانه اوست «در درون من هیچ احساسی برای غریبه وجود نداشت، فقط می‌خواستم برگردد تا اولاً از این بلا تکلیفی خلاص شوم، ثانیاً احتیاج به پول برای ادامه زندگی داشتم، ثالثاً به هیچ وجه مایل به بازگشت به خانه پدری نبودم. واقعیت این بود از پناهگاه جدیدی که یافته بودم خوشم آمده بود» (همان: ۱۱۹).

معصومه بدون این‌که احساسی به فرد مقابل داشته باشد با او زندگی می‌کند؛ به باور هورنای «چنین افراد نیاز عصبی به یک شریک زندگی دارند در حقیقت ثقل هستی فرد در شریک زندگی قرار می‌گیرد... تصور او این است که حامی می‌تواند تمام مسائل و مشکلات زندگی را حل کند. وحشت دارد از این‌که حامی و شریک زندگی او را طرد و ترک نماید و وحشت از تنها ماندن و بی‌کسی» (هورنای، ۱۳۹۴: ۵۶). معصومه نیاز خودش را با وابستگی و اتکا به حمید جایگزین می‌کند و غریبه (حمید) را با وجود این‌که به درستی ندیده است به عنوان حامی قبول می‌کند:

«کمی جلوتر رفتم، هیکلش به نظرم به آن تنومندی که تصور کرده بودم نبود... با خود گفتم این مرد شوهر من است ولی اگر او را در خیابان می‌دیدم، نمی‌شناختم... آرامشی که در این مدت کوتاه در این خانه به دست آورده بودم هرگز در خانه شلوغ و ناامن خودمان نداشتم... آن روز بعد از مدت‌ها احساس سرخوشی کردم، احساس داشتن پشتمانه‌ای مطمئن» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۱۲۵).

معصومه احتیاج شدید به حامی و تکیه‌گاه را در قالب عشق به همسرش نشان می‌دهد؛ او برای از دست ندادن حامی چه واکنش‌هایی در مقابل رفتارهای سرد حمید نشان می‌دهد؟ مهم‌ترین رفتاری که بروز می‌دهد تبعیت از «بلائی باید» است. «چون در این توقعات و بایدها هم مثل سایر کشش‌ها و احتیاجات عصبی، یک کیفیت اجباری و اضطراری وجود دارد و شخص را بدون اختیار خودش وادار به پیروی و اطاعت می‌کنند، آن‌ها را «دیکتاتور، ستمگر، فرمانده، جبار، بلا»، یا هرچیز دیگری که حالت اجبار و اضطرار و بیچارگی و عجز در انسان ایجاد کند، می‌نامیم. دیکتاتور درونی به شخص عصبی امر می‌دهند: «تو باید فلان طور باشی» (هورنای، ۱۳۹۴: ۶۰). معصومه هم در مورد کارهای حمید اعتقاد داشت که: «من نباید مانع کارهای او باشم قانونی که هر چند بر اساس آن من از برخی حقوق انسانیم بهره‌مند شدم ولی در نهایت به سود من نبود» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۱۳۱).

هاریت بریکر در کتاب «بیماری راضی کردن دیگران» عنوان می‌کند: «در حالی که افرادی پیوسته در اندیشه راضی کردن دیگران هستند، فکر می‌کنند در راضی کردن دیگران بی‌کم و کاست هستند، استعداد واقعی‌شان این است که خود را بدحال، ناشایسته و با احساس بی‌کفایتی نشان دهند. این گونه افراد در دادن احساس بد به خود مهارت دارند، خود را تحت تأثیر قواعد، مقررات و ضوابط سختگیرانه قرار می‌دهند و برای خود معیارهای غیرواقع‌بینانه در نظر می‌گیرند، تا خوشایند به

حساب آیند» (بریکر، ۱۳۹۷: ۶۷). یا زمانی که در مورد کارهای حمید سؤال می‌کند و با بی‌توجهی حمید روبه رو می‌شود از دیکتاتور درونی اطاعت می‌کند: «پیام را کاملاً روشن و مشخص دریافت کردم، هرگز نباید سؤال کنم چرا، کی و کجا... و باید تابع شوهرم باشم نباید او را ناراحت کنم» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۱۳۴). معصومه در مسیر قهقرای مهرطلبی، به گریزگاه بایدها چنگ می‌زند تا بتواند خود را از احساس ناچیزی و بی‌ارزشی برهاند، هم‌چنین از حمایت حامی برخوردار شود.

اعتقاد هورنای، تیپ مهرطلب همه کس را علی‌الاصول برتر از خودش فرض می‌کند. همه را جذاب‌تر، باهوش‌تر، باسوادتر و به طور کلی باارزش‌تر از خودش می‌داند. این احساس به مقدار زیادی اساس واقعی دارد؛ زیرا عدم ابراز وجود، احساس یأس و درماندگی‌های عمیق و ترمزهای متعددی که در خود ایجاد کرده موجب می‌شود که نتواند حداکثر استفاده از امکانات واقعی خود بنماید و آن‌ها را به کار اندازد. معصومه نیز برای این‌که، اتکای خود به حامی را توجیه کند این‌گونه منطقی تراشی می‌کند: «زیرا اولاً او (حمید) به مراتب از من بزرگ‌تر، درس خوانده‌تر و با تجربه‌تر بود، مسلماً بهتر از من می‌دانست چطور باید زندگی کند؛ ثانیاً، اصلاً به من چه او چه کار می‌کرد؟ همین‌که برای زن‌ها این همه حق و حقوق قائل بود، نه تنها کافی بود بلکه از سرم هم زیاد بود» (همان: ۱۳۴). مهرطلب‌اتکایی، در هرگونه اصطکاک و اختلاف با حامی، خود را مقصر می‌داند. (تو باید کوتاه می‌آمدی). این دستورها به حکم بایدهاست که اغلب این بایدها به صورت "تعمیس" درآمده است. یعنی شخص فکر می‌کند که حامی این انتظارات آمرانه را از او دارد. شعار این گروه گاهی صریح و گاهی ضمنی این است: «باید مرا دوست بدارید، باید مرا حمایت کنید، باید اشتباهات مرا ندیده بگیرید، باید مرا هدایت و راهنمایی کنید؛ زیرا من آدم ضعیف و بیچاره‌ام» (هورنای، ۱۳۹۶: ۴۵).

معصومه در مقابل حمید هیچ‌گونه احساسی ندارد: «از نظر احساسی آشفته بودم، هیچ‌گونه کشش عاشقانه یا خواست غریزی وجود نداشت. ولی من خود را بدهکار می‌دانستم، او مرا از آن خانه نجات داد» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۱۳۴). چطور شخصی بدون این‌که کشش عاشقانه‌ای به فردی داشته باشد با او زندگی می‌کند؟ آیا احتیاج عصبی است؟ نیاز به حامی او را وادار می‌کند؟ پاسخ به همه این سؤال‌ها در مورد معصومه می‌تواند مثبت باشد که هورنای با عنوان اتکای عصبی یا عشق بدلی از این رفتار یاد می‌کند.

معصومه از ترس طرد شدن از طرف حمید (حامی) جرأت اعتراض به خود نمی‌دهد: «تنهایی و خالی بودن زندگی از محبت خصوصاً در تاریکی زود هنگام شب‌های پاییزی که سکوت و سرما هم به آن اضافه می‌شد آزارم می‌داد. زندگی ما بدون دعوا، آزار و جنگ در نهایت سکون و بدون هیجان سپری می‌شد» (همان: ۱۴۵). با اجتناب از درگیری می‌خواهد هم به آرامش سطحی برسد و هم حمایت حامی را با خود داشته باشد؛ در حقیقت معصومه با ایجاد صلح نمایی، به ریسمانی آویخته است که او را به دریایی از باج‌گیری عاطفی می‌کشاند. «اجتناب از درگیری و تلاش برای برقراری آرامش به عنوان سلاحی است در برابر احساساتی که به تصور خودمان قادر به تحمل‌شان نیستیم، با اجرای نمایی چنین خصوصیتی، به ریسمانی آویخته‌اید که شما را به دریایی از باج‌گیری عاطفی می‌کشاند» (فوروارد، ۱۳۹۸: ۱۹۶).

فرد وابسته و اتکایی از این‌که طرف مقابلش بخواهد زمانی را بدون او سپری کند، دچار احساس ترس شدید می‌شود و تصور می‌کند کنار گذاشته شده است. «فردی که در خانواده از کودکی خود را تنها احساس می‌کند بزودی امنیت در او کاهش می‌یابد. خود را در محاصره و تنها می‌بیند. به نوعی می‌ترسد، مضطرب می‌شود و از اینجا یک دور فاسد آغاز می‌شود» (آزاد، ۱۳۹۳: ۹۰).

1. Externalization

اوان کودکی معصومه در تنهایی و طرد از طرف خانواده، ریشه دوانده است؛ معصومه از تنهایی و از تنها ماندن می ترسد تنهایی ای که با اضطراب همراه است، چه قبل از ازدواج که از طرف خانواده طرد شده بود و چه بعد از ازدواج که از طرف حمید. حمید با رویکرد سیاسی تنها به آرمان‌های خود می‌اندیشد و بنا به گفته نویسنده در مورد شخصیت‌پردازی حمید، این قشر توجهات مخصوص به خود را دارند: «من هدف والاتری دارم از این‌که بیایم دنبال زن و بچه‌ام بدوم. من باید جهان را نجات دهم! جامعه‌ام را نجات دهم! خانواده من فدای قشر زحمتکش جامعه!» (علیخانی، ۱۳۸۹: ۹۷). این طرز فکر و عقیده حمید، ارمغانش برای معصومه، تنهایی است: «از تنهایی متنفر بودم تنهایی باعث شد که عادت دیرینه حرف زدن با آینه را از سر بگیرم» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۱۴۶). احساس تنهایی احساسی است منفی و بازدارنده که در خلوت و جمع آن را فرد روان-رنجور احساس می‌کند. آرزو می‌کند حامی داشته باشد، بتواند به کسی تکیه کند. همواره می‌خواهد از این احساس خلاص بشود. خود را خواستنی نمی‌بیند. نقایصی در خود سراغ می‌گیرد که بیشتر فرد را در انزوا و تنهایی نگه می‌دارد. کودک آسیب‌دیده درون، کودک مرعوب درون، کودک ترس خورده درون، کودک آتوریت‌زده درون، کودک شکسته درون، کودک مجروح درون است که با خود احساس تنهایی را به بزرگسالی یا میانسالی یا جوانی می‌کشانند (آزاد، ۱۳۹۳: ۹۷). احساس تنهایی معصومه را رنج می‌دهد، از تنهایی خود شاک می‌برد، اما حاضر نیست اوضاع را تغییر دهد: «چرخوندن زندگی مهم نیست، تنهایی سخته، آه پروانه! نمی‌دونی چقدر تنهام، تنهایی را مدام در تمام وجودم احساس می‌کنم» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۲۷۵). «افرادی که احساس تنهایی می‌کنند احساس حقارت نیز دارند و خودشان را کمتر جذاب و از نظر اجتماعی نالایق می‌دانند. در آن‌ها در قیاس با افراد غیر تنها، شکاف عمیق‌تری میان آنچه هستند و آنچه می‌خواهند باشند وجود دارد» (اسونس، ۱۳۹۸: ۷۷).

۲،۲،۴. عناد به خود و خواری طلبی

یکی از مهم‌ترین وسایلی که شخص عصبی از آن استفاده می‌کند و تأثیرش در ساختار عصبیت فوق‌العاده شدید است، تعکیس نام دارد. قسمت اعظم عناد به خود در شخص مهرطلب به صورت تعکیس منفی در می‌آید. تعکیس احساس حقارت به دو ترتیب صورت می‌گیرد: یکی این که شخص دیگران را تحقیر می‌کند؛ دیگر این که احساس می‌کند که دیگرانند که وی را تحقیر می‌کنند نه خودش. هر قدر تمایلات مهرطلبانه و میل تسلیم و اطاعت در شخص قوی‌تر باشد، بیش‌تر احساس می‌کند که دیگران برای او ارزش قائل نیستند و او را به دیده حقارت می‌نگرند. نتیجه این احساس تیپ مهرطلب آن است که خیلی خجالتی، خشک و کناره‌گیر می‌شود (هورنای، ۱۳۹۶: ۱۰۰). معصومه زندگی‌اش را بر تأیید دیگران مخصوصاً شوهرش متمرکز کرده است، مدام احساس نالایقی و تحقیر از طرف حمید و دوستانش می‌کند. در حقیقت، این احساس ناشی از تعکیس منفی است که معصومه از آن رنج می‌برد چراکه «معتادان به تأیید، میل غیرارادی به راضی کردن دیگران و ترس از عدم تأیید دارند» (فوروارد، ۱۳۹۸: ۱۷۰). «می‌خواستم هیچ نقصی نداشتم تا باعث سرافکنندگی حمید نشوم، می‌خواستم آن قدر کامل باشم که دیگر مرا مثل یک بچه عقب افتاده نامشروع در خانه پنهان نکنند، جوری باشم که دوستانش مرا لایق پذیرفتن در گروه خودشان بدانند» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۱۵۲).

تحقیرهای مداوم حمید، باعث می‌شود تا احساس نالایقی و عدم اعتماد به نفس در معصومه بیشتر نمایان شود: «فراوش شده بودم، خوب می‌فهمیدم که در جمع آن‌ها وصله ناجوری هستم. احساس شاگرد مدرسه‌ای را داشتم که به میهمانی معلم‌هایش رفته. نه هم سن و سال‌شان بودم، نه سواد و تجربه آن‌ها را داشتم، نه می‌توانستم مثل آنها بحث کنم. نه حتی رویم می‌شد حرفشان را قطع کنم و بپرسم چه می‌خواهید؟» (همان: ۱۵۵).

معصومه از اعتماد به نفس کافی برخوردار نیست از این رو همواره خودش را نالایق تصور می‌کند. «یکی از مهم‌ترین اجزاء تشکیل دهنده عزت نفس، احساس ارزشمندی؛ یعنی احترام به خود و حرمت نفس است. احترام به خود یعنی باور

داشتن ارزش‌های خویشتن است. منظور این نیست که ما کامل و صد درصد بی‌عیب و نقص هستیم. منظور این است که از خود مراقبت کنیم و به خود علاقه‌مند باشیم. خود را شایسته بدانیم، بدانیم که موجود ارزشمندی هستیم» (براندن، ۱۳۹۶، ۶۲). معصومه زمانی هم که به خود جرأت می‌دهد و وارد بحث می‌شود جز خشم و تحقیر چیزی عایدش نمی‌شود: «لحظه به لحظه گیج‌تر و عصبی‌تر می‌شدم با «نگاه» از حمید درخواست کمک می‌کردم، ولی در نگاه او فقط خشم بود و هیچ رنگی از محبت و همدردی نداشت. تمام تنم می‌لرزید آن‌ها تمام اعتقادات مرا به مسخره گرفته بودند... با التماس به حمید نگاه می‌کردم، احتیاج به پشتیبانی داشتم ولی او سرش را به پایین انداخته بود...» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۱۵۶).

اما تراژدی ماجرا این است که «خود زن نیز قبول دارد که جهان در مجموع، مردانه است، آن را مردان ساخته‌اند، اداره کرده‌اند، امروز نیز بر آن تسلط دارند؛ اما زن خود را مسؤول در نظر نمی‌گیرد، قرار است که زن کهنتر و وابسته باشد، زن، درس خشونت فرا نگرفته است، هرگز به مثابه نفس در برابر دیگر اعضای جامعه سربر نیاورده‌است؛ زندانی تن و قامت خود است، در قبال خدایانی با سیمای انسانی که هدف‌ها و ارزش‌ها را تعیین می‌کنند؛ خود را دارای حالت انفعالی در نظر می‌گیرد...، آنها حقایق و قوانینی که مردان دیگر پیشنهاد می‌کنند، باید بدون بحث بپذیرند. سهم زن اطاعت و احترام است» (دوبووار، ۱۳۸۵: ۵۰۴). معصومه در مقابل رفتارهای تحقیرآمیز حمید منفعلانه رفتار می‌کند و این رفتار او را تبدیل به فردی واکنشی و فعل‌پذیر می‌کند. در حقیقت معصومه دچار بی‌هویتی شده است و هویت خود را از دیگران مطالبه می‌کند.

براد جانسون در کتاب «عشق ویرانگر» در مورد این افراد این‌گونه توضیح می‌دهد: «ویژگی برجسته شخصیت وابسته این است که نیاز شدید به مراقبت شدن دارد. چنین فردی اعتماد به نفس پایینی دارد و سخت به دنبال کسب راهنمایی و اطمینان خاطر از سوی دیگران است. او همواره تلاش دارد تا اطرافیان را از خودش راضی نگه دارد» (جانسون، ۱۳۹۳: ۲۳۹).

احساس حقارت و عناد به خود، در معصومه به صورت تعکس منفی بروز می‌کند. معصومه که از اعتماد به نفس کافی برخوردار نیست، احساس حقارت دارد و خودش را نالایق و وصله ناجوری تصور می‌کند که در جمع دوستان حمید قرار گرفته‌است و این احساسات منفی درونی باعث شده احساس کند واقعاً نالایق و حقیر است و برعکس حمید و دوستانش را به صورت افراد ایده‌آل در آورده و قدرت نامحدودی به آنها نسبت داده است؛ از این رو بنا به مقتضیات روحی‌اش آنها را افراد بزرگی می‌بیند که این تصورات باعث شده است در مقابل آنها احساس حقارت کند و به صورت تحقیر و عدم پذیرش خود تجلی یابد. «احساس نیاز به دیگران در طی یک چرخه معیوب موجب می‌شود روزبه‌روز اعتماد به نفس فرد وابسته بیشتر و بیشتر کاهش یابد. در نتیجه احساس بی‌کفایتی بیشتری می‌کند. چنین احساسی در اوج خود منجر به وابستگی شدید او به دیگران به عنوان افراد شایسته و با کفایت می‌گردد. ورود به این چرخه معیوب در نهایت می‌تواند به افسردگی شدید فرد منجر گردد» (جانسون، ۱۳۹۳: ۲۴۰).

احساس حقارت در معصومه به افسردگی او منجر می‌شود: «واقعیت این بود که من نمی‌دانستم این افسردگی عمیق از کجا ناشی می‌شود» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۱۵۹). ترس دائمی معصومه از این‌که هر آن مورد بی‌مهری، ملامت، انتقاد و بی‌اعتنایی دیگران قرار بگیرد وضع روحی ناپایدار و متزلزل در او ایجاد کرده است؛ زیرا ثقل شخصیت او بیرون از خودش است.

ترس از رد شدن و نتیجتاً عدم جلب محبت، موجب تشدید اضطراب معصومه می‌شود و او را واجد اختلال‌های روانی مانند روان گسستگی، روان‌آزردگی می‌کند، بنابراین یک فساد دورانی و خودکار در وجود او شروع به حرکت و گسترش می‌نماید. «به این معنا که وی ابتدا برای تسکین اضطراب اولیه خود متوسل به تاکتیک جلب محبت می‌شود، ولی ترس از رد شدن، مانع وی در تحصیل محبت می‌گردد. در نتیجه شکست در تحصیل محبت، نفرت قبلی او را تشدید می‌نماید، اما از

ترس این که مبدا دیگران به نفرت او پی برند و امید او را به کلی قطع کنند نفرت خود را سرکوب و پنهان می‌کند و موجب افسردگی می‌شود» (هورنای، ۱۳۹۵: ۱۵۰).

معصومه شهرزاد را برتر و مافوق خود احساس می‌کند، درحقیقت نیاز خود به تکیه‌گاه و حامی را با قوی‌تر دیدن طرف مقابل اشتباه می‌گیرد: «احساساتم نسبت به شهرزاد آمیخته‌ای از احترام، محبت و حسرت بود، زن کاملی که همه، حتی مردها به او احترام می‌گذاشتند. باسواد، فهمیده و خوش بیان بود، از هیچ کس واهمه نداشت نه تنها نیازمند تکیه‌گاهی نبود، بلکه خود به تنهایی تکیه‌گاهی برای تمام گروهشان محسوب می‌شد» (صنعی، ۱۳۹۵: ۱۶۲).

در اینجا بازهم شاهد تعکس منفی از طرف معصومه هستیم: «می‌دانستم زن ایده‌آل حمید هم زنی مثل او بوده، نه من، او را آن قدر فراتر از خود جای داده بودم که حتی خود را لایق حسادت هم نمی‌دیدم، فقط حسرت مثل او بودن را داشتم» (همان: ۱۶۲). «سعی می‌کردم با او راحت و صمیمی باشم، بسیار هم دوستش داشتم ولی نمی‌دانم چرا در کنار او حالت بچه‌های مدرسه را پیدا می‌کردم، او برای من مظهر توانایی، آگاهی‌های سیاسی، شهامت و بی‌نیازی بود، جمع این خصوصیات در یک زن او را در نظر من موجودی مافوق بشر کرده بود» (همان: ۲۳۲). معصومه عدم لیاقت و احساس حقارت و بی‌ارزشی خود را به شهرزاد نیز انتقال می‌دهد: «به تو حسودی می‌کنم همیشه آرزو داشتم مثل تو باشم. تو یک زن فوق‌العاده هستی با این همه سواد، شهامت، قدرت، توانایی تصمیم‌گیری، همیشه فکر می‌کردم حمید آرزوی زنی مثل تو را داشته... ولی خودمو شایسته حسادت نمی‌بینم مثل اینکه به آدم معمولی به ملکه انگلستان حسادت کنه» (همان: ۲۳۷). به نظر هورنای «آدم مهر طلب می‌کوشد تا خود را کمتر از دیگران ببیند؛ و معمولاً می‌کوشد تا برای احساس و پندار خود یک دلیل منطقی و موجه نیز بترشد» (هورنای، ۱۳۹۶: ۴۶).

معصومه برای رهایی از ترس و اضطراب مفرّهایی می‌جوید که احساس تنهایی خود را پر کند. در تنهایی و احساس امنیت رابطه تنگاتنگی وجود دارد؛ احساس تنهایی ناشی از احساس عدم امنیت است که عدم امنیت هم ناشی از احساس طرد شدگی است. معصومه رابطه رضایت‌بخشی با حمید ندارد، او از تنهایی مزمن یا درون‌زاد رنج می‌برد «می‌توان میان سه نوع تنهایی: تنهایی مزمن، تنهایی موقعیتی و تنهایی گذرا فرق گذاشت. تنهایی مزمن، همان‌گونه که از نامش برمی‌آید وضعیتی است که در آن فرد گرفتار تنهایی، از این که روابط کافی با دیگران ندارد دائماً رنج می‌برد. تنهایی مزمن ریشه در خویشتن خودمان دارد، چون هر تغییری در احوال بیرونی تأثیر چندانی بر این احساس نمی‌گذارد. برای همین شاید بتوان میان تنهایی برون‌زاد و تنهایی درون‌زاد، بسته به این که علت اصلی احساس تنهایی در درون خود فرد باشد یا در محیط بیرونی، قایل به تفاوت شد» (اسونسن، ۱۳۹۸: ۳۳-۳۴).

معصومه اتکا و وابستگی عصبی خود به حمید را در پشت پرده‌ای از کلمات خوش‌ظاهر و دل‌پسند مانند فداکاری، وفاداری و ... پنهان می‌کند، اما سؤال این است که چرا استمرار رابطه او با حمید تا این حد حساس و بااهمیت است که وی را مجبور می‌کند چشمش را به هر نوع تهدیدی که استمرار رابطه را به خطر می‌اندازد ببندد و عمداً خودش را در این زمینه به ناآگاهی بزند؟ به عبارت دیگر چرا معصومه اصرار دارد به خودش بقبولاند که در رابطه او با حمید هیچ خلل و اختلافی وجود ندارد؟ همه اینها به خاطر نیاز شدید به اتکای عصبی به یک مرد یا حامی است: «می‌دانستم اگر لب باز کنم و شکایتی از غیبت‌های طولانی حمید بر زبان آورم او را برای همیشه از دست خواهم داد» (صنعی، ۱۳۹۵: ۱۶۳).

معصومه به درستی دریافته است که هیچ احساس اصیل و باارزشی بین او و حمید وجود ندارد و آنچه به اشتباه عشق فرض می‌کند جز انتظار برآورده شدن توقعاتش نبوده؛ چه توقعات مادی و چه غیرمادی. در حقیقت زندگی‌ایکه معصومه انتخاب کرده است، زندگی انگلی و طفیلی است. اتکای عصبی، ترس زیادی در او به وجود آورده است ترس از دست دادن

حمید، برایش مساوی است با ترس از دست دادن حامی، معصومه نگاه حمایتی به حمید دارد. در حقیقت عشقی بین آنها نیست، ازدواج ابزاری برای معصومه شده است تا حمید، او را در کنف حمایت خود قرار دهد: «به فکر فرو رفته‌ام، هیچ وقت از خود نپرسیده بودم که دوستش دارم یا دوستم دارد... حتی روابط زناشویی ما بیش‌تر انجام وظیفه و رفع یک نیاز غریزی بود تا تظاهرات یک عشق واقعی» (همان: ۱۶۸). به دلیل چنین اتکایی، احساس‌ها، اندیشه‌ها، تمایلات و مجموعه زندگی زناشویی‌اش یک کیفیت بدلی و ناصل به خود گرفته است. حالت اتکایی در ایجاد احساس تنهایی نقش مؤثری دارد، این‌که هر وقت از طرف حامی طرد شود احساس تنهایی شدیدی در وی به وجود می‌آید که رفته رفته فرد عصبی را به افسردگی سوق می‌دهد. حالت اتکایی معصومه باعث شده است که از تنهایی وحشت داشته باشد؛ چرا که «مهم‌ترین مشغله ذهنی افراد وابسته، وحشت شدید آنها از تنها شدن در جهان و وانهادن شدن به حال خودشان است» (جانسون، ۱۳۸۷: ۲۴۲).

کابوس تنهایی با معصومه همواره همراه است، از طرف حمید طرد شده است به طوری که حتی در زایمان دومین پسرش، کنار معصومه حضور نمی‌یابد: «همون بهتر که نیست، اونم هزار جور کار و گرفتاری داره». در حقیقت معصومه از مکانیسم دفاعی منطق‌سازی استفاده می‌کند، منطق‌سازی را در اینجا می‌توان خودفریبی به وسیله دلیل‌تراشی و استدلال تعریف کرد. منطق‌سازی یکی از مکانیسم‌هایی است که شخص عصبی می‌کوشد تا به وسیله آن تعادل و توازن تصنعی خود را حفظ کند (هورنای، ۱۳۹۶: ۱۱۳).

احساس تنهایی معصومه منبعث از دو وجه درونی و بیرونی است، وجه درونی نادیده گرفته شدن، احساس حقارت و ترس از اضطراب طرد شدن، وجه بیرونی عدم تعهد و مسؤلیت‌پذیری حمید است و معصومه به‌جای دریافت واقعیت به جای این‌که عملکرد حمید را زیر سؤال ببرد خود را زیر سؤال می‌برد! «با وجود نگهداری دو بچه با نیازهای مختلف و هر دو زبان نفهم، می‌دانستم که نباید هیچ‌امیدی به حمید داشته باشم، او بهانه‌ای را که چندین سال دنبالش می‌گشت، یافته بود با گناهکار خواندن من، خود را آسوده کرد و ته مانده مسؤلیت‌هایش را هم به گردن من انداخت» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۱۸۴). رابرت استرنبرگ نظریه تازه‌ای در باب عشق ارائه نمود و آن را نظریه سه وجهی عشق نامید: «بر اساس این نظریه، عشق را می‌توان در چهارچوب سه مؤلفه شناخت: صمیمیت^۱، شور و شهوت^۲ و تعهد^۳. در گونه‌های مختلف عشق این مؤلفه‌ها به صورت‌های مختلفی با هم ترکیب می‌شوند و به هم می‌آمیزند» (استرنبرگ، ۱۳۸۸: ۱۴).

به اعتقاد استرنبرگ عشقی ماندگار است که بین سه عنصر تشکیل دهنده عشق تعادل برقرار شود. این نظریه که به عنوان مثلث عشق شناخته شده است، عشق را متشکل از سه عنصر صمیمیت، تعهد و اشتیاق شدید یا هوس می‌داند. عشق کامل تنها هنگامی رخ می‌دهد که اولاً هر سه عنصر یاد شده در آن وجود داشته باشند و ثانیاً بین آنها اعتدالی برقرار باشد. هر گاه این سه عنصر به صورت تکی یا ترکیب‌های دو به دو ظاهر شوند عشق و در نتیجه ازدواج ناشی از آن ناقص خواهد بود (ر.ک: همان: ۱۳۵ - ۱۱۹).

از منظر استرنبرگ عشقی کامل است که در این رابطه صمیمیت، تعهد و هوس با هم وجود داشته باشد. این عشق کامل و مطلوب با سرنوشتی خوشایند همراه است. آنچه در زندگی معصومه و حمید محرز است، عدم صمیمیت و عدم حس مسؤلیت‌پذیری مخصوصاً از جانب مرد خانواده است. هیچ‌گونه تعادلی بین صمیمیت، تعهد و مسؤلیت‌پذیری و شور زندگی طرفین وجود ندارد.

1. Intimacy
2. Passion
3. Commitment

۲، ۵. خود تخریبی یا خود تباهی

نورود در کتاب «زنان شیفته» عواملی که باعث می‌شود زنان گرفتار مهر بی‌تناسب شوند، برشمرده است: «بزرگ شدن در خانواده ناسالم، وحشت ترک شدن و تنها ماندن، اندک بودن حرمت نفس، در روابط بیش از پنجاه درصد مسؤولیت، احساس گناه و سرزنش را متوجه خود کردن، معتاد به تألم احساسی، توجه به نیازهای دیگران...» (نورود، ۱۳۹۵: ۱۴). به خاطر عدم اعتماد به نفس و اضطراب درونی، جلب محبت برای معصومه نهایت ضرورت را دارد، بدیهی است که برای تحصیل آن حاضر است هر بهایی را - بی‌آن‌که خود متوجه باشد- بپردازد. «متداول‌ترین طریق پرداخت این بها عبارت است از تسلیم شدن محض و اتکای عاطفی به معبود» (هورنای، ۱۳۹۵: ۱۳۲).

فعالیت‌های حمید روزبه‌روز جدی‌تر و خطرناک‌تر می‌شود، و معصومه با این‌که از برنامه‌های او اطلاع ندارد، به طور غریزی خطری مداوم را در اطراف خود احساس می‌کند، اما جرأت سؤال کردن از حمید را ندارد. معصومه با حالت تسلیم و عدم انتقاد، اتکا و وابستگی عاطفی شدید به حمید را حفظ کرده است چرا که او انتظار حمایت دارد و جرأت قطع رابطه اتکایی را با شریک زندگی‌اش ندارد. بنابراین خود را در بی‌خبری نگه می‌دارد تا متوجه شدت رنج و گرفتاری و اضطراب درونی خود نشود. معصومه به شدت از تنش و اصطکاک اجتناب می‌کند، بنابراین با ایجاد عایق‌های ذهنیک تعادل سطحی و موقتی به زندگی خود می‌دهد «توازن ناپایدار احتیاج به وسایل حمایتی دارد تا درهم نریزد. بدین منظور شخص عصبی به طور ناآگاه متوسل به وسایل دفاعی خاصی می‌گردد، متوسل به حبله‌هایی می‌شود که می‌توان آنها را به صورت زیر طبقه بندی کرد: تیره و محو کردن بعضی حقایق و واقعیت‌های مربوط به خود، طبقه‌بندی و ایجاد عایق‌های ذهنی، کنترل شدید خود، داوری و حکمیت به نفع خود، طفره رفتن و شک و بدگمانی» (هورنای، ۱۳۹۶: ۱۱۱).

خوشبختی برای معصومه واژه‌ای غیرمأنوس است و زمانی که دوستش پروانه از احساس خوشبختی در زندگیش سؤال می‌کند، معصومه در پاسخ می‌گوید «همیشه در مقابل این سؤال گیج می‌شدم نمی‌دانم معنی خوشبختی چیست؟!» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۳۴۰).

بعد از انقلاب حمید را به اتهام کمونیست دستگیر کردند و بعد از مدتی در زندان اوین اعدام شد. پسران معصومه بزرگ شده بودند. معصومه بعد از آن، چندین خواستگار داشت، اما به هیچ وجه دلش نمی‌خواست پسرانش را بیازارد. معصومه می‌خواهد تا هرکاری که باب میل آنهاست؛ چه معقول و چه غیرمعقول، چه در حد توان او باشد و چه نباشد، رفتار کند. او به هیچ وجه نمی‌تواند بر خلاف میل آنها رفتار کند؛ اما آنچه در رفتار معصومه مشهود است، مهر او یک مهر بالغ نیست، بلکه مهری از روی نیاز و احساس وابستگی است. به طور تقریبی در تمام امور توافق و تفاهم نشان می‌دهد که ریشه این رفتار در نیازهای عصبی او و همچنین نیاز او برای تأیید شدن یا ترس از طرد شدن توسط دیگران حتی فرزندان خویش است در حالی که این رفتار خود را فداکاری می‌شمارد.

بعد از فوت حمید، سعید به خواستگاری معصومه می‌آید. معصومه این‌بار تصمیم‌گیری در سرنوشت خود را به پسران خود می‌سپارد و با مخالف شدید آنها روبه‌رو می‌شود. با این‌که استدلال و منطق فرزندانش هیجانی و احساسی است و می‌داند رفتارشان نهایت خودخواهی است، ولی از محکوم شدن توسط آنها وحشت دارد. از اینکه آبروی آنها را با ازدواجش در مقابل همکاران و فامیل‌شان به خطر اندازد، می‌هراسد: «بچه‌های من همیشه نقطه ضعف من بودن» (همان: ۵۲۶). او به دلیل تضاد و تعارض درونی توان تصمیم‌گیری در مورد مسائل مربوط به خود را به صورت مستقل ندارد. این مسأله از احساس عدم کفایت او نشأت می‌گیرد. عدم رشد روانی و بلوغ فکری برای حل مسائل و تصور غیر واقعی از خود و توان خود، این بی‌کفایتی را منجر شده بود. «زن، حتی در عالم تفکر هم بر واقعیتی که احاطه‌اش کرده تسلطی ندارد، قدرت

تصمیم گیری از او سلب می‌شود» (دوبووار، ۱۳۸۵: ۵۰۵). معصومه بچه‌ها را بهانه کرده‌است و در حقیقت به خاطر نیاز عصبی خود تمایلات درونی خود را سرکوب می‌کند با وجود این که واقف است با ازدواج با سعید به آرزوی خود خواهد رسید با از خود گذشتگی، به اجبار جواب رد به سعید می‌دهد: «برای من مثل یک جور خودکشی می‌مونه دفعه اولم نیست، ولی می‌دونی دردناک‌ترین مسأله و چیزی که واقعا منو از پا در میاره چیه؟ نه! اینکه در هر دو دوره عزیزانم، کسانی که بیشترین بستگی را با من داشتند، این‌گونه مُردنم را رقم زدند» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۵۲۷).

از دیدگاه هورنای فرد مازوخیست^۱ خود را زیر چتر حمایت دیگران قرار می‌دهد و با زیر پا گذاشتن فردیت و مستهلک شدن در «طرف» تا حدی ایمنی به دست می‌آورد. در مازوخیست دو گرایش عمده به چشم می‌خورد: یکی خود کوچک کردن است. شخص اغلب از وجود آن گرایش آگاه نیست، ولی نتیجه‌اش را درک می‌کند؛ مانند احساس جذاب نبودن، متشخص نبودن، بی‌مصرف بودن و بی‌ارزش بودن. مازوخیست گرایش به خودکوچک کردن دارد. مازوخیست با گفتن من نمی‌توانم به ناتوانی و عدم تصمیم‌گیری خود اعتراف می‌کند. گرایش دیگر مازوخیست وابستگی و عدم استقلال است. مازوخیست به دیگران اتکا دارد؛ زیرا ایمنی وی موقوف به همسانی با مواردی است که به نظر خودش مردم از او متوقعند.

«اغلب فکر می‌کنم واقعاً سهم من از زندگی چی بود؟ آیا اصلاً سهم مشخص و مستقلی داشتم؟ یا جزئی بودم از سهم مردان زندگی که برای باورها، ایده‌آل‌ها، یا هدف‌هاشون هر کدام به نوعی مرا به قربان‌گاه بردند، برای حفظ آبروی پدر و برادرانم من باید قربانی می‌شدم، بهای خواست‌ها و ایده‌آل‌های شوهرم، قهرمان بازی‌ها و وظایف میهنی پسرانم را من پرداختم. اصلاً من کی بودم؟ همسر یک خرابکار، یک خائن وطن فروش؟ مادر یک منافق؟ زن یک قهرمان مبارزه در راه آزادی؟ یا مادر فدراکار و ازجان‌گذشته یک رزمنده آزاده؟» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۵۲۴).

مازوخیست خود قادر به انجام کاری نیست و در تصمیم‌گیری همیشه چشمش به طرف است تا هر چه می‌خواهد از طرف دریافت کند: عشق، موفقیت، مقام و منزلت، مراقبت، حمایت. بی آنکه متوجه باشد توقعات او حاکی از حقارت و انگل‌وارگی است و گاهی نمی‌داند که طرف، شخص شایسته‌ای برای اجابت خواست‌های او نیست و نخواهد بود. وی نمی‌خواهد محدودیت‌های موجود در برخی روابط را بپذیرد، لذا عطش سیری‌ناپذیری به هر گونه توجه، محبت و حمایت دارد؛ در عین حال خود را بازیچه سرنوشت و دست تقدیر می‌داند و نمی‌تواند تصور کند که ممکن است مهار سرنوشت را به دست خودش بگیرد» (هورنای، ۱۳۹۳: ۲۵۵ - ۲۵۴).

معصومه خود را قربانی تصمیمات دیگران می‌داند باور ندارد که می‌تواند زندگی‌اش را کنترل کند، بنابراین با تأکید روی اینکه چه چیزی نیاز دارد، چه می‌خواهد و استحقاقش را دارد، دچار مشکل و تضاد می‌شود. زندگی معصومه معمولاً پارادایم تکراری است از تسلیم و انفعال. چنین الگویی باعث شده است تا او با انتخاب حامی و مستحیل شدن خود در وی و نگاه حمایت‌طلبانه و اتکایی که به صورت عشق روان‌رنجورانه انعکاس می‌یابد، به آرامش روانی و تعادل سطحی برسد. معصومه موفق به شکستن این پارادایم نمی‌شود و همین باعث عذاب کشیدنش از اضطراب و افسردگی می‌گردد. معصومه که خود را قربانی می‌داند تبدیل به فرد جبرگرایی می‌شود که گویا در تعیین سرنوشت خود اختیار و اراده‌ای ندارد، او از نیروی درون‌کنشی که زیر بنای کمال است بهره‌ای نمی‌برد بر این اساس فقدان این نیرو او را به فردی واکنشی و فعل‌پذیر سوق می‌دهد، به فرد قربانی بدل می‌شود که دیگران برای او تصمیم می‌گیرند و از او برای پیشبرد اهداف خود استفاده می‌کنند.

۳. نتیجه گیری

دریافت نکردن مهر ناب و نوازش کافی طی دوران کودکی و خالی بودن جام وجود معصومه از مهر پدر و مادر و خانواده، دوست نداشتن و سرزنش‌های مکرر خود، احساس گناه یا کوتاهی در خصوص برخی اتفاقات گذشته، داشتن شخصیت وابسته و نیازمند بر اثر ترس، هم‌چنین داشتن شخصیت متحمل، زمینه شکل‌گیری شخصیت مهرطلبی و اتکایی او را فراهم کرده است. ترس از دست دادن توجه دیگران، طرد و کنار گذاشته شدن، رها شدن و تنها ماندن و ترس از درگیری و دعوا او را به فرد روان‌رنجوری تبدیل کرده است که راضی کردن دیگران از جمله حمید، جزو الویت‌های زندگی اوست و از طرف دیگر او را تبدیل به فردی کرده که با باج‌گیری عاطفی، با ایجاد احساس گناه سعی می‌کند، زندگی انگلی خود را ادامه دهد. رنج بردن برای معصومه فضیلت اخلاقی به شمار می‌رود تا روزی از این رنج و فداکاری پاداش ببیند. اما در واقعیت این آرزوی پاداش محقق نمی‌شود و الگوی رنج درونی شده دائماً تکرار می‌شود.

عشقی که با تألم همراه باشد، عشق ناسالم است. عشقی سالم است که بر اساس محبت و قدردانی بنا شود نه بر اساس ترس و عدم امنیت. معصومه به عنوان فرد مازوخیسمی، استقلال درونی از خود ندارد. در تصمیمات، تابع دیگران است که اغلب تمایلات سادیسمی دارند؛ از این رو همواره با واکنش خودخواهانه آنها روبه رو می‌شود، بنابراین خود را قربانی تصمیمات اطرافیان می‌داند. در حالی که با اعتماد به نفس و استقلال درونی می‌تواند هویتی جدید پیدا کند و از وابستگی خود را رها سازد. به خاطر اتکای عصبی عشقی ناسالم را تجربه می‌کند، عشقی که خالی از شور زندگی و تعهد از طرف حمید است. معصومه، تمایل‌های درونی خود را که همان خشم حاصل از تحمل‌های بی‌شمار دوران کودکی است، سرکوب کرده و ضد آن را در خود پرورش داده است که نتیجه آن تکیه‌کردن افراطی به شوهرش است. تظاهر به دوست داشتن، مهربان و رئوف بودن، متواضع بودن و از خودگذشتگی مهم‌ترین ویژگی رفتاری‌ایست که از خود نشان می‌دهد، در حالی که این عشق و محبت واقعی نیست و فقط به‌علت نیاز و وابستگی بروز می‌کند. در واقع مهرطلبی معصومه نوعی خودآزاری، دگرآزاری و رفتار تخریبی است و شخصی با این خصایص همیشه به دلیل تحمل‌های بسیار، فشار روحی زیادی را احساس می‌کند و در نتیجه، به‌علت محبت زیاد و دریافت نکردن محبت متقابل از طرف حمید، به مرور زمان ناراضی و افسرده می‌شود، در نهایت به خاطر خشم فروخورده و با سرزنش‌های دایمی و درونی، اعتماد به نفس وی به شدت کاهش می‌یابد.

در پایان انعکاس تاکتیک مهرطلبی و شکل‌گیری عشق ناسالم در شخصیت معصومه به صورت جدول ارائه شده است:

انگیزه و محرک اتکای عصبی	تحقیر، توهین، تبعیض جنسیتی و فشار از طرف خانواده نسبت به معصومه
Motivation and stimulus of nervous reliance	
تسکین تشویش	توسل به مهرطلبی
Relieve anxiety	
کسب تعادل و وحدت درونی	انتخاب حامی و مستحیل شدن خود در وی و نگاه حمایت‌طلبانه و اتکایی که به صورت عشق روان‌رنجورانه انعکاس می‌یابد
Achieving balance and inner unity	
عناد به خود	(تعکیس منفی) عدم اعتماد به نفس و خودکم‌بینی که به افسردگی معصومه منجر می‌شود
Stubborn to yourself	
میل تخریب خود	تسلیم شدن در برابر تحقیرها و رفتارهای آزار دهنده اطرافیان
The desire to destroy yourself	
نابودی خود	رفتار منفعلانه و قربانی تصمیم‌های دیگران
Destroy yourself	

منابع

۱. آزاد، پیمان (۱۳۹۳)، غلبه بر خشم و احساس تنهایی، تهران: نشر البرز.
۲. ----- (۱۳۹۰)، غلبه بر ترس و اضطراب، تهران: نشر البرز.
۳. استنبرگ، رابرت. ج (۱۳۸۸)، قصه عشق، نگرشی تازه به روابط زن و مرد، تهران: جوانه رشد.
۴. اسونسن، لارس (۱۳۹۸)، فلسفه تنهایی، مترجم خشایار دیهیمی، تهران: فرهنگ نشر نودانژه، چاپ چهارم.
۵. براندن، ناتانیل (۱۳۹۶)، روان‌شناسی عزت نفس، مترجم مهدی قراچه داغی، تهران: نخستین.
۶. بریکر، هاریت (۱۳۹۷)، مهرطلبی، بیماری راضی کردن دیگران، مترجم مهدی قراچه‌داغی، تهران: پیک بهار.
۷. دوبووار، سیمون (۱۳۸۵)، جنس دوم، مترجم قاسم صنوبری، تهران: توس.
۸. علیزاده، حمید (۱۳۸۹)، رودولف درایکوس روابط دموکراتیک و احترام متقابل، تهران: نشر دانژه.
۹. فوروارد، سوزان (۱۳۹۸) والدین سمی، مترجم مینا فتیحی، تهران: درسا، چاپ نهم.
۱۰. صنیعی، پرینوش (۱۳۹۵)، سهم من، تهران: روزبهان، چاپ سی و پنجم.
۱۱. لاندین، رابرت ویلیام (۱۳۸۶)، نظریه‌ها و نظام‌روان‌شناسی: تاریخ و مکتب‌های روان‌شناسی، ترجمه یحیی سید محمدی، تهران: ویرایش.
۱۲. میل، جان استوارت (۱۳۷۹)، انقیاد زنان، مترجم علاءالدین طباطبایی، تهران: هرمس.
۱۳. محمد صنعتی، ساموئل بکت (۱۳۸۲)، تحلیل روان‌شناختی در هنر و ادبیات، مجموعه مقالات محمد صنعتی و جنب و جوش‌های ایستا اثر ساموئل بکت، تهران: مرکز، چاپ دوم.
۱۴. مصفا، محمد جعفر (۱۳۹۶)، تفکر زائد، تهران: نفس.
۱۵. نوروود، رایین (۱۳۹۵)، روان‌شناسی محبت بی‌تناسب، مترجم مهدی قراچه داغی، تهران: پیکان.
۱۶. هورنای، کارن (۱۳۹۴)، عصبیت و رشد آدمی، مترجم محمد جعفر مصفا، تهران: بهجت.
۱۷. ----- (۱۳۹۵)، شخصیت عصبی زمانه ما، مترجم محمد جعفر مصفا، تهران: بهجت.
۱۸. ----- (۱۳۹۶)، تضادهای درونی ما، مترجم محمد جعفر مصفا، تهران: بهجت.
۱۹. ----- (۱۳۹۴)، خودکاوی، مترجم محمد جعفر مصفا، تهران: بهجت.
۲۰. ----- (۱۳۹۳)، راه‌های نو در روانکاوی، مترجم اکبر تبریزی، تهران: بهجت.
۲۱. یاور، حورا (۱۳۸۶)، روانکاوی و ادبیات، تهران: سخن، چاپ دوم.